شماره ۲۳

«به جا آوردن عبادات و دعا کردن، در مسیر مبارزه با منیّت قرار دارد، ولی برای جنگ با منیّت فقط به عبادت و دعا اکتفا نکن؛ بلکه در این زمینه باید اخلاص وجود داشته باشد و باید خواست الهی بر خواست و ارادهٔ انسان مقدّم گردد، تا جایی که ارادهٔ انسان به پایان خود برسد و برای آدمی چیزی جز ارادهٔ خداوند و عمل به آن باقی نماند.»

سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشنگرانه بر بستر امواج، ج ۴، پاسخ سؤال ۳۲۸.

در جست‌وجوی لبهٔ گمشده پیرامون فرضیهٔ زمین تخت: قسمت دوم

شاخه: قسمت پنجم

بازتولید منیّت در کنش‌های دینی

مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟ قسمت اول

جهان و مدل





سید احمدالحسن کیست؟

سید احمدالحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستادهٔ امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه‌سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولدشده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول‌الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده‌اند و نیز فرستاده‌ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به‌دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول‌الله به همهٔ جهان انتشار یافت. سید احمدالحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت‌های الهی احتجاج می‌کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می‌شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول‌الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده‌اند و نام مبارک احمد به‌عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.

۲. علم و حکمتی که برای هدایت همهٔ مردم ارائه داده و با آن، همهٔ علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده‌اند.

۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است:

از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه‌ها زین‌العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای اباالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن‌ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام‌اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولینِ ایمان‌آورندگان است.»

غیبت طوسی، ص۱۵۰، ترجمهٔ فارسی: ص۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

بازتولید منیّت در کنش‌های دینی تأملی در عبور از منیّت و بازتعریف دعا و عبادت از دیدگاه سید احمد الحسن.... ۳

در جست‌وجوی لبهٔ گمشده..... ۱۰

شاخه..... ۱۵

جهان و مدل..... ۱۹

گشایشی به نام امید..... ۲۳

نشریه زمان ظهور

شماره ۲۳۳، جمعه ۱۷ مهر ۱۴۰۵،
۲۷ ربیع الثانی ۱۴۴۸، ۹ اکتبر ۲۰۲۶
صاحب امتیاز: مؤسسهٔ وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:
WWW.VARESIN.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO

هر گونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع می‌باشد.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات سازنده شما عزیزان است.

مقالات نشریه در سایت زمان ظهور و همچنین نرم‌افزار المهدیون در دسترس هستند.

www.zamanezohoor.com

اللهم صل علی محمد و آل محمد الأئمة و المهدیین و سلم تسلیما

بازتولید منیّت در کنش‌های دینی
تأملی در عبور از منیّت و بازتعریف دعا و عبادت
از دیدگاه سید احمد الحسن

به قلمِ نوردخت مهدوی

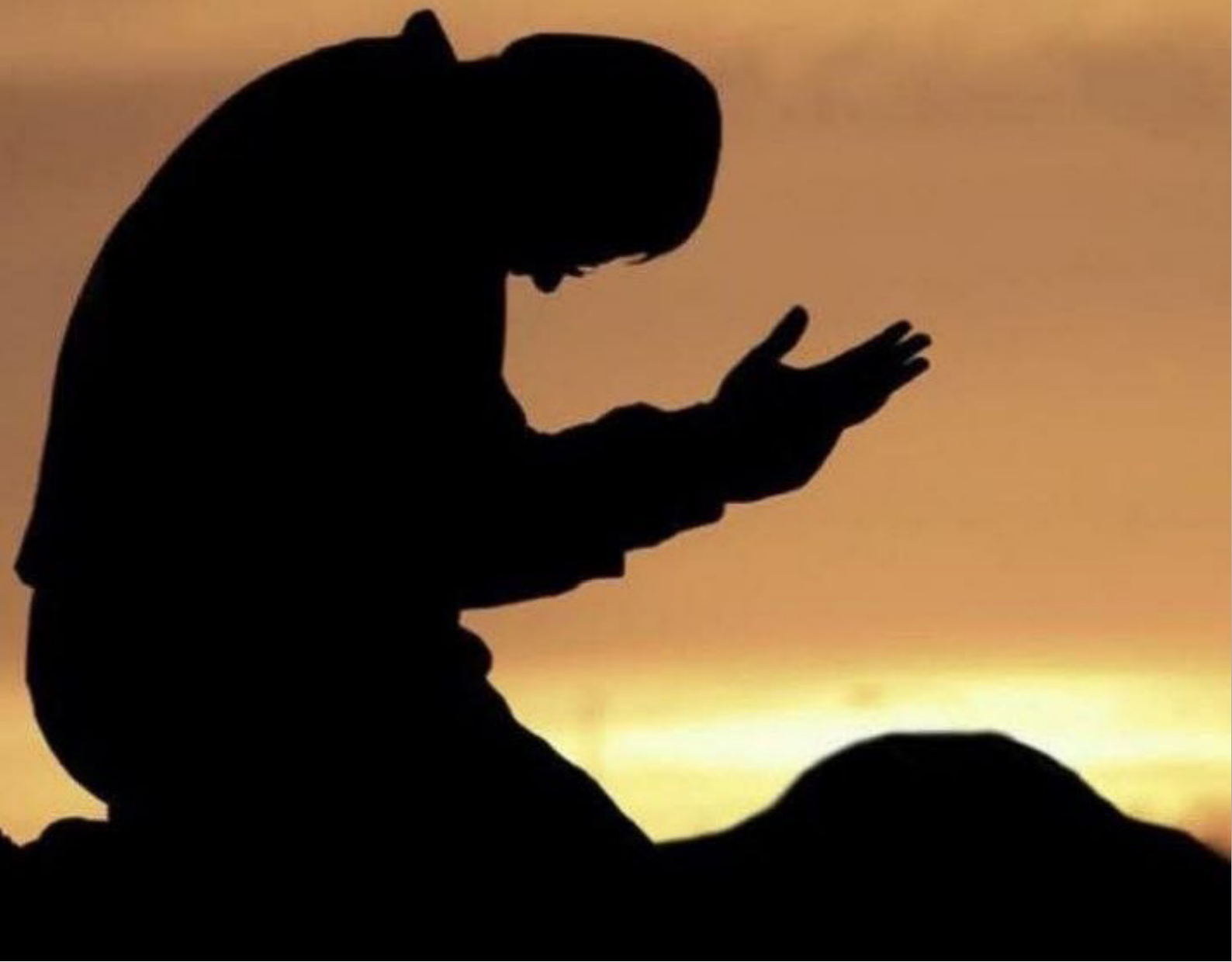

چکیده

بخش قابل‌توجهی از دعاها، عبادات و حتی کنش‌های دینیِ انسانِ معاصر، علی‌رغم ظاهر الهی، همچنان حول محور «من» می‌چرخد. این نوشتار می‌کوشد با نگاهی توحیدی، نسبت انسان با دعا، عبادت و عمل برای حق را بازخوانی کند و نشان دهد که خطر اصلی دین‌داری، نه کم‌کاری، بلکه باقی ماندن منیت در نیت‌هاست. نقطهٔ بلوغ بندگی، عبور از «خواستن» و رسیدن به «ایستادن» در پیشگاه خداوند است؛ ایستادنی آگاهانه، خالص و بی‌مطالبه.

مقدمه

دعا در ظاهر، گفت‌وگوی بنده با خداست؛ اما در عمل، اغلب به فهرستی از درخواست‌ها تبدیل شده است. تکرار «من»، «می‌خواهم» و «نمی‌خواهم» در دعاها نشان می‌دهد که حتی در لحظهٔ ارتباط با خدا، انسان همچنان خود را مرکز عالم می‌بیند. گویی خداوند در جایگاه پاسخ‌گو نشسته و انسان در مقام مطالبه‌گر ایستاده است. این نوع دعا، هرچند از سر نیاز باشد، اما همچنان رنگ معامله دارد؛ معامله‌ای که در آن خدا ابزار تحقق خواسته‌هاست، نه مقصد نهایی.

پرسش اساسی اینجاست:

آیا دعا تنها زمانی معنا دارد که چیزی بخواهیم؟ یا می‌توان در پیشگاه خدا ایستاد، بی‌آن‌که خواسته‌ای مشخص بر زبان جاری شود؟

ایستادن بدون خواستن، نه نشانهٔ ناامیدی است و نه بی‌دردی؛ بلکه نشانهٔ شناخت است؛ شناختی که می‌داند خدا بهتر می‌داند چه عطا کند و چه دریغ بدارد.

مسئلهٔ بنیادین: «تا کِی باید به خودمان نگاه کنیم؟»

خطر اصلی دین‌داری، «منیتی» است که تقریباً هیچ‌گاه از انسان جدا نمی‌شود.

سید احمد الحسن می‌گوید:

«کسی که از حقیقت آگاه است نمی‌تواند بگوید: خدایا، به من بده، مرا شفا بده، برای من چنین کن، فلان چیز را می‌خواهم، فلان چیز را نمی‌خواهم و... . فقط می‌تواند در پیشگاه خداوند بایستد، به این امید که خداوند بر او لطف نماید و او را در هرآنچه خواست و مشیتش است به کار گیرد.»[۱]

در ادامه، کلامی می‌گوید که بسیار تکان‌دهنده است:

«تا کِی باید به خودمان نگاه کنیم؟ به خدا سوگند، اگر خداوند سبحان مرا از اول تا آخر روزگار به کار گیرد، سپس وارد آتشم کند، با من به احسان و نیکی رفتار کرده است؛ و چه احسانی بالاتر از این‌که مرا حتی برای یک لحظه به کار بگیرد! **ما باید فقط نسبت به یک چیز اهتمام ورزیم و آن این‌که این منیتی را که تقریباً هیچ‌وقت از ما جدا نمی‌شود، از صفحهٔ سیاه وجود خویش بزداییم.**»[۲]

وقتی سید احمد الحسن می‌گوید کسی که به حقیقت آگاه است دیگر نمی‌تواند مدام بگوید «خدایا، به من بده، مرا شفا بده، مشکل مرا حل کن»، این سخن در نگاه اول ممکن است با تجربهٔ روزمرهٔ ما در تعارض به نظر برسد؛ چون انسان معمولاً دقیقاً در لحظات بحران به دعا پناه می‌برد، زمانی که بیمار است، گرفتار است، در خطر است یا آینده‌اش مبهم شده. پس پرسش طبیعی مخاطب این است:

اگر نخواهم، پس چه کنم؟

پاسخ در یک تمایز ظریف نهفته است: نخواستن به معنای رها کردن دعا نیست، بلکه به معنای رها کردن کنترل است.

مثال ۱: بیماری و شفا

در مواجهه با بیماری، دعاهای ما معمولاً چنین است: «خدایا، مرا شفا بده، این بیماری را از من دور کن.» این دعا فی‌نفسه نادرست نیست؛ اما پشت آن یک فرض پنهان وجود دارد: این‌که حتماً شفا در این لحظه بهترین خیر برای من است. حال آن‌که انسانِ آگاه به حقیقت می‌گوید: من درد را می‌بینم، اما تمام مسیر را نمی‌بینم.

در این نگاه، دعا تغییر می‌کند: «خدایا، من خودم را در اختیار تو می‌گذارم؛ اگر شفا خیر من است، مرا شفا بده، و اگر این رنج راهی برای رشد، پاکی یا بیداری من است، مرا در تحمل و فهمش به کار بگیر.»

اینجا محور دعا از «رفع مشکل من» به «قرارگرفتن من در مسیر انتخاب خدا» منتقل شده است.

مثال ۲: گرفتاری، زندان، خطر یا بحران اجتماعی

در شرایط فشار، ناامنی یا تهدید، دعا معمولاً حالت اضطراری پیدا می‌کند: «خدایا، ما را دستگیر نکنند، این حکم شکسته شود، از این وضعیت نجات پیدا کنیم.»

این دعاها طبیعی است، اما اگر تنها شکل ارتباط ما با خدا همین باشد، یک خطر جدی به وجود می‌آید: ما خدا را فقط وقتی می‌خواهیم که بخواهیم از وضع موجود خارج شویم. اما آنچه در این کلام مطرح می‌شود، یک قدم جلوتر است:

«خدایا، اگر نجات در این است، نجات بده؛ و اگر ماندن در این سختی قرار است مرا از منیت خالی کند، مرا در همین مسیر به کار بگیر.»

در اینجا انسان دیگر نمی‌گوید: «این وضعیت نباید باشد»، بلکه می‌گوید: «در هر وضعیتی، من می‌خواهم در مدار تو باشم.»

مثال ۳: کار دینی و انتظار نتیجه

یکی از حساس‌ترین جاهایی که منیت پنهان می‌شود، کار برای دین و حق است. انسان تلاش می‌کند، هزینه می‌دهد، خطر می‌کند و در دلش انتظار دارد نتیجه را ببیند: اثر، گسترش، پذیرش، پیروزی، تغییر.

اما اگر نتیجه نیامد چه؟ اگر کار دیده نشد چه؟ اگر شکست ظاهری اتفاق افتاد چه؟

در اینجا این جمله معنا پیدا می‌کند: اگر خداوند انسان را فقط به کار بگیرد، حتی بدون نتیجهٔ ظاهری، این خود احسان است. چرا؟ چون ارزش کار دینی در «به کار گرفته شدن در مسیر حق» است، نه در خروجی‌ای که من تصورکرده‌ام. بسیاری از انبیا، اولیا و مصلحان، نتیجهٔ کارشان را ندیدند؛ اما همین که خدا آن‌ها را در صف خودش قرار داد، بالاترین کرامت بوده است.

ازاین‌رو، می‌بینیم که سید احمد الحسن می‌گوید:

«هدف و همّ‌وغم خود را دولت عدل الهی قرار ندهید، که مثلاً هدفتان تمکین باشد، نه‌خیر! بلکه هدفتان را خداوند سبحان و رضایت او قرار دهید. وجه‌الله را طلب کنید. حتی در برابر زحمات و تلاش‌هایتان هم از خدا دولت عدل الهی را نخواهید. بلکه بگویید: ای خدا، حتی اگر هیچ‌چیزی هم به ما ندادی، ما کار را برای رضای تو و وجه تو انجام داده‌ایم و تمرکزمان را روی چیز دیگری نگذاشته ایم.

درست است که ما نسل موعودیم و دولت عدل الهی هم برقرار خواهد شد، ولی این نباید تنها هدف شما باشد؛ نه، به‌هیچ‌وجه! بلکه هدف ما باید کار برای رضایت خداوند باشد و بس...»[۳]

این سخن، در واقع یک جابه‌جایی بنیادین در منطق کنش دینی ایجاد می‌کند. ما عادت کرده‌ایم حتی مقدس‌ترین مفاهیم را نیز به «هدف عملیاتی» تبدیل کنیم: عدالت، ظهور، تمکین، گسترش حق و پیروزی جبههٔ حق. این اهداف، فی‌نفسه الهی و مشروع‌اند؛ اما خطر دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که این مفاهیم جای خدا را می‌گیرند. وقتی انسان دولت عدل الهی را «همّ‌وغم اصلی» خود قرار می‌دهد، ناخواسته وارد منطق محاسبه می‌شود: این کار چقدر ما را جلو برد؟ چرا نتیجه نیامد؟ چرا تأخیر افتاد؟ چرا زحمات ما دیده نشد؟ در اینجا، حتی اگر موضوع «حق» باشد، معیار همچنان نتیجه است؛ و نتیجه‌محوری همان نقطه‌ای است که منیت پنهان می‌شود، زیرا در عمق جان، این «من» است که می‌خواهد ثمرهٔ تلاش خود را ببیند، تأیید شود و مطمئن شود که مسیرش درست بوده است.

کلام سید احمد الحسن دقیقاً این منطق را می‌شکند. او نمی‌گوید عدالت الهی محقق نمی‌شود یا وعدهٔ خدا بی‌اعتبار است، بلکه تأکید می‌کند که تحقق این وعده‌ها مسئولیت خداوند است، نه تکیه‌گاه روانی بنده. وظیفهٔ انسان، نه تضمین نتیجه، بلکه خالص‌سازی نیت است. در این نگاه، کار دینی دیگر وسیله‌ای برای رسیدن به یک وضعیت مطلوب نیست؛ بلکه خودِ کار، اگر برای رضای خدا انجام شود، به غایت می‌رسد، حتی اگر هیچ تغییر بیرونیِ قابل‌مشاهده‌ای رخ ندهد. در چنین افقی، انسان دیگر کنش دینی را با «موفقیت» یا «شکست» ظاهری ارزیابی نمی‌کند؛ موفقیت، خودِ قرار گرفتن در مسیر رضایت خداست و شکست، آلودگی نیت است، حتی اگر ظاهرِ عمل سرشار از نتیجه و دستاورد باشد. به همین دلیل، این نگاه انسان را از فرسودگی، یأس و دل‌زدگی نجات می‌دهد؛ زیرا ارزش او نه به دیده‌شدن، بلکه به «به‌کارگرفته شدن» در مسیر حق گره خورده است.

الگوی واگذاری کامل: تأملی در داستان یوسف نبی (ع)

این منطقِ واگذاری کامل، در قرآن نیز به‌روشنی دیده می‌شود. داستان یوسف، نمونه‌ای روشن از تفاوت «خواستن» و «سپردن» است. برادران یوسف برای به‌دست‌آوردن توجه پدر، دست به حذف یوسف زدند و در نهایت، همان اندک توجه را نیز از دست دادند. یعقوب، با آن‌که پیامبر بود، خواست شخصاً عهده‌دار تربیت ولیّ خدا باشد، اما حتی از دیدار او محروم شد. **در مقابل، یوسف هیچ‌چیز نخواست؛ همه‌چیز را واگذار کرد. نتیجه آن شد که خداوند خود عهده‌دار تربیت، تعلیم، قدرت، عزت و تحقق رؤیای او شد. آنچه یوسف به دنبالش نبود، دقیقاً همان چیزی بود که به او عطا شد.**[۴]

این نگاه، حتی در سطح خواسته‌هایی که ظاهری کاملاً مقدس دارند نیز انسان را به بازنگری جدی دعوت می‌کند. گاهی مسئله فقط نتیجهٔ بیرونی نیست، بلکه خودِ «آرزو برای جایگاه» است؛ آرزویی که ممکن است در لباس ایمان، یاری حق و حتی انتظار برگزیدگی معنوی ظاهر شود. در همین زمینه، شیخ حبیب سعیدی روایتی معنادار نقل می‌کند از دیداری با سید احمد الحسن که به‌روشنی مرز میان اخلاص و منیت را نشان می‌دهد:

«همواره این ماجرا را برای برادران نقل کرده‌ام و می‌کنم. شاید دیدار سوم «سید حمامی» با سید احمد الحسن بود. دیدار در ناصریه بود. بعد از دیدار و پس از آن‌که نماز ظهر را در میان ما اقامه فرمود، بین دو نماز نشست و با کلامی اندوهناک فرمود:

«چه می‌خواهید؟ آیا می‌خواهید از سیصد و سیزده نفر باشید؟»

بعضی از ما خواستند بگویند: بله، همین را می‌خواهیم. سپس فرمود: «آیا می‌خواهید از دوازده نقیب باشید؟» سپس اندکی ساکت شد و فرمود: **"کسی که خدا را می‌خواهد هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌خواهد."**»[۵]

وظیفهٔ بنده، نه تضمین نتیجه، بلکه خالص‌سازی نیت است.

در این نگاه، کار دینی دیگر «وسیله‌ای برای رسیدن به یک وضعیت مطلوب» نیست، بلکه خودِ کار، اگر برای رضای خدا انجام شود، به غایت می‌رسد؛ حتی اگر هیچ تغییر بیرونی قابل‌مشاهده‌ای رخ ندهد. بنده در اینجا نمی‌پرسد: «چه شد؟» بلکه می‌پرسد: «برای که بود؟»

همین جاست که جملهٔ «حتی اگر هیچ‌چیزی هم به ما ندادی» معنای واقعی خود را نشان می‌دهد. این جمله، دعوت به بی‌عملی یا بی‌تفاوتی نیست؛ بلکه دعوت به آزاد شدن از شرط‌گذاری با خداست. یعنی بنده از خدا نتیجه طلب نمی‌کند تا بعد تصمیم بگیرد بماند یا کنار بکشد؛ بلکه می‌گوید: من مانده‌ام، حتی اگر نتیجه‌ای که تصور می‌کردم هرگز نیاید. در چنین افقی، انسان دیگر کار دینی را با «موفقیت» یا «شکست» ظاهری ارزیابی نمی‌کند. موفقیت، خودِ قرارگرفتن در مسیر رضایت خداست؛ و شکست، زمانی است که نیت آلوده شود، حتی اگر دنیا پر از نتیجه و دستاورد باشد. به همین دلیل است که این نگاه، انسان را از فرسودگی، یأس و دل‌زدگی نجات می‌دهد. کسی که برای نتیجه کار می‌کند، با تأخیر و شکست می‌شکند؛ اما کسی که برای رضایت خدا کار می‌کند، حتی در سکوت، غربت و بی‌ثمری ظاهری نیز استوار می‌ماند؛ چون می‌داند ارزش او نه به دیده شدن، بلکه به «به کار گرفته شدن» است.

مثال ۴: عبادت و عبور از منطق استحقاق

بسیاری از عبادت‌ها، ناخواسته به رابطه‌ای حساب‌وکتابی تبدیل می‌شوند؛ رابطه‌ای که در آن، عمل دینی به‌مثابهٔ «سرمایه‌گذاری» تلقی می‌شود:

من نماز خواندم، پس باید آرام شوم؛ من دعا کردم، پس باید اجابت ببینم؛ من فلان عمل را انجام دادم، پس خدا باید فلان کار را بکند.

اما در این منطق، عبادت همچنان حول «من» می‌چرخد؛ منی که نتیجه می‌خواهد، نشانه می‌خواهد و تأیید می‌طلبد. کلام مورد بحث، این سازوکار پنهان را به‌کلی فرو می‌ریزد و می‌گوید: اگر خداوند انسان را شایسته بداند که حتی لحظه‌ای در مسیر ارادهٔ او حرکت کند، همین خود بزرگ‌ترین عطاست؛ حتی اگر هیچ حس خوب، آرامش فوری یا نتیجهٔ قابل‌مشاهده‌ای به‌دنبال نداشته باشد.

در اینجا، عبادت دیگر وسیلهٔ رسیدن به پاداش نیست، بلکه خودِ قرارگرفتن در پیشگاه خدا، مقصد می‌شود؛ و درست در همین نقطه است که معنای عمیق جملهٔ «حتی اگر مرا به آتش ببرد» آشکار می‌شود.

تبیین معنای جملهٔ «حتی اگر مرا به آتش ببرد»

این جمله قرار نیست انسان را نسبت به وعده‌های الهی بی‌اعتنا کند؛ بلکه می‌خواهد احساس طلبکاری را از دین‌داری حذف کند. یعنی بنده به جایی برسد که بگوید:

«من خدا را برای خودش می‌خواهم، نه برای آنچه به من می‌دهد یا از من دور می‌کند.»

این دقیقاً همان نقطه‌ای است که «من» فرو می‌ریزد. وقتی انسان دیگر خدا را ابزارِ رسیدن به امنیت، آسایش، نتیجه یا حتی بهشت نمی‌بیند، بلکه مقصد نهایی می‌داند.

در نهایت، این کلام نمی‌گوید دعا نکن، نگو، نخواه؛ بلکه می‌گوید: خواستنت را از خودت جدا کن.

دعا وقتی بالغ می‌شود که انسان به‌جای اصرار بر خواسته‌هایش، خودِ خواستن را به خدا بسپارد. و آنجا که انسان می‌پذیرد شاید خیر واقعی‌اش در چیزی باشد که انتظارش را ندارد، منیت آرام‌آرام کنار می‌رود و بندگی آغاز می‌شود.

در این نگاه، حتی کار برای حق، اگر به نیت نتیجه باشد، هنوز خالص نشده است. زیرا محور همچنان «من» است؛ منی که موفقیت، پیروزی، تحقق وعده یا دیده شدن را می‌خواهد. حال آن‌که توحید عملی، مستلزم جابه‌جایی این محور است: از نتیجه به رضایت خدا.

در نهایت، این نگاه ما را به یک معیار بنیادین می‌رساند که کل دین‌داری، دعا و کنش اجتماعی را بازتعریف می‌کند: معیار، «نتیجه» نیست؛ «نیتِ رهاشده از من» است.

هرجا انسان، حتی در لباس حق، به‌دنبال دیدن ثمرهٔ کار خود باشد، هنوز در مرکز ایستاده است؛ و هرجا بپذیرد که ممکن است تمام عمر کار کند و چیزی نبیند، اما همچنان رضایت خدا را مقصد بداند، از منیت عبور کرده است. در این افق، عدالت، ظهور، پیروزی و گسترش حق، مقصدهایی نیستند که ما به آن‌ها برسیم، بلکه وعده‌هایی‌اند که خدا به وقت خود محقق می‌کند. وظیفهٔ انسان، نه جلو بردن تاریخ، بلکه پاک کردن نیت است؛ و درست از همین جا بندگی خالص آغاز می‌شود: جایی که انسان نه برای آنچه خواهد شد، بلکه برای آن‌که خداست، می‌ایستد و عمل می‌کند.

مبارزه با منیّت در ساحت عمل: شکستن «من» در رفتار بیرونی

آنچه در ادامه دربارهٔ مبارزه با منیت می‌آید، خلاصه و بازخوانیِ تحلیلیِ کلام سید احمد الحسن است؛ کلامی که منیت را نه یک ضعف اخلاقیِ ساده، بلکه ریشهٔ بسیاری از انحراف‌های فردی و دینی معرفی می‌کند. در این چارچوب، انسان تنها زمانی می‌تواند به رهایی واقعی از «من» نزدیک شود که هم در میدان عمل، خودمحوری را بشکند و هم در ساحت تفکر، هرگونه احساس استحقاق در برابر خدا را فرو بریزد.

نخستین میدان مبارزه با منیت، همین عالم جسمانی و زندگی روزمره است؛ جایی که «من» خود را در قالب حق‌طلبی، پیش‌قدمی، دیده‌شدن و حتی خدمت به دین پنهان می‌کند. راه اصلی مهار این منیت، آراسته‌شدن به مکارم اخلاقی است و در رأس آن، «کَرَم»؛ یعنی ترجیح دادن دیگری بر خود، حتی در تنگنا و نیاز. وقتی انسان درحالی‌که خود محتاج است می‌بخشد، در واقع به منیت ضربه می‌زند؛ چون «من» ذاتاً اهل حفظ، انباشت و اولویت دادن به خویش است. همین منطق در عرصهٔ اجتماعی و دینی نیز جاری است: مؤمن حقیقی نه مشتاق پیش‌افتادن است و نه طالب جایگاه، حتی اگر توانمند باشد. پرهیز از سبقت‌جویی و ریاست‌طلبی، یکی از عینی‌ترین نشانه‌های مبارزه با منیت است؛ زیرا بسیاری از انحراف‌ها، نه از دشمن بیرونی بلکه از همین میل پنهان به «در صف اول بودن» آغاز می‌شود.[۶]

مبارزه با منیت در ساحت باطن: تفکر، نه صرف عبادت

اما ریشهٔ منیت، صرفاً با اصلاح رفتار خشک نمی‌شود؛ میدان اصلی، عالم درون و ساحت روح است. از همین روست که در کلام نبوی، یک ساعت تفکر برتر از سال‌ها عبادت شمرده شده است؛ زیرا تفکر، انسان را با حقیقت جایگاهش روبه‌رو می‌کند. عبادتِ بدون تفکر می‌تواند منیت را پنهان کند، اما تفکر، آن را عریان می‌سازد. وقتی انسان ـ اگر خود را در بالاترین مراتب ایمان و اصطفا تصور کند ـ در عظمت خدا و فقر مطلق مخلوق تأمل می‌کند، می‌فهمد که هیچ مقامی، هیچ نسبتی و هیچ سابقه‌ای، او را از حالت «عبدِ محتاج» خارج نمی‌کند. در این نگاه، حتی برگزیدگان الهی نیز نه به‌خاطر خودشان بلکه صرفاً به لطف خداوند به جایگاهی رسیده‌اند؛ و همین فهم، منیت را از ریشه سست می‌کند.[۷]

جمع‌بندی توحیدی: فروپاشی هر ادعای استحقاق

اوج مبارزه با منیت، زمانی است که انسان در برابر خداوند، هرگونه احساس استحقاق را از خود سلب کند. اگر برترین بندگان خدا، حتی پس از عمری طاعت، خود را مقصر و محتاج مغفرت می‌دانند، این نه از ضعف معرفت بلکه از شدت شناخت است. در این افق، انسان درمی‌یابد که فاصلهٔ خالق و مخلوق آن‌قدر عمیق است که هیچ‌کس، جز پیامبر خاتم، جرئت سخن گفتن در پیشگاه الهی را ندارد مگر به اذن او. این فهم، انسان را به حالتی از حیا، خشوع و فروتنی دائمی می‌رساند؛ حالتی که در آن، بندگی نه بر پایهٔ ادعا، بلکه بر اعتراف به تقصیر بنا می‌شود. و درست همین جاست که منیت فرو می‌ریزد: وقتی انسان به‌جای دیدن عبادت، مقام یا تلاش خود، فقط فقر، کوتاهی و نیاز دائمی‌اش به رحمت خدا را می‌بیند.

آنچه از این دو ساحتِ مبارزه با منیت به دست می‌آید، ما را به همان نقطهٔ آغاز مقاله بازمی‌گرداند: جایی که دعا از «خواستن» عبور می‌کند و به «ایستادن» می‌رسد. انسان تا زمانی که در عمل، خود را محور بخشش، پیش‌قدمی و اثرگذاری بداند، و در باطن، هنوز برای عبادت، مقام یا حتی برگزیدگیِ فرضی خود حساب باز کند، ناگزیر خدا را در حاشیه و «من» را در مرکز نگه داشته است. اما وقتی هم در رفتار بیرونی و هم در تفکر درونی، منیت شکسته می‌شود، دعا دیگر مطالبه نیست، عبادت دیگر ابزار نیست و کار دینی دیگر معامله نیست؛ بلکه همگی به یک معنا بازمی‌گردند:

قرارگرفتن آگاهانه در مسیر رضایت خداوند.

در این افق، انسان می‌فهمد که مسئلهٔ اصلی دین، زیاد بودن عمل یا بزرگ بودن مأموریت نیست، بلکه خالص بودن نسبت با خداست. نه عدالت، نه پیروزی، نه ظهور، و نه حتی نجات فردی، هیچ‌کدام هدف نهایی بنده نیستند؛ این‌ها وعده‌های الهی‌اند که تحققشان بر عهدهٔ خداست. سهم انسان، فقط پاک کردن نیت و ایستادن در جایگاه عبد است؛ جایگاهی که در آن، حتی به کار گرفته شدنِ بی‌نتیجهٔ ظاهری، نعمتی بزرگ‌تر از هر دستاورد قابل‌محاسبه تلقی می‌شود.

و بدین‌سان، حلقهٔ بحث کامل می‌شود: از نقد دعاهای من‌محور، تا عبور از نتیجه‌گرایی در عمل دینی، و نهایتاً رسیدن به مبارزه‌ای همه‌جانبه با منیت؛ مبارزه‌ای که ثمره‌اش نه احساس برتری، بلکه فروتنی عمیق و بندگی خالص است. آنجا که انسان دیگر خدا را برای آنچه می‌دهد یا نمی‌دهد نمی‌خواهد، بلکه فقط برای آن‌که «اوست»، می‌ایستد. و این، همان نقطه‌ای است که دین‌داری از سطح رفتار عبور می‌کند و به ساحت توحید عملی وارد می‌شود.

سخن نهایی

آنجا که «من» خاموش می‌شود، خدا آغاز می‌شود؛ و این، تمام حقیقت بندگی است.

در نهایت، آنچه انسان را به بندگی خالص می‌رساند، نه شدت تلاش، نه بزرگی مأموریت و نه حتی درستیِ هدف بلکه میزان رهایی او از «من» است.

دعا، عبادت و عمل دینی، تا زمانی که حول خواسته‌ها، نتایج و محاسبات شخصی می‌چرخند، هنوز در مدار خودمحوری‌اند؛ اما آنگاه که انسان از مطالبه دست می‌کشد و خود را بی‌قید و شرط در اختیار ارادهٔ الهی قرار می‌دهد، وارد ساحت توحید عملی می‌شود. آنجا که خواسته‌های ما پایان می‌یابند، کار خدا آغاز می‌شود؛ و خوشا به حال کسی که به‌جای اصرار بر آنچه می‌خواهد، به حکمت آن‌که می‌داند، تکیه می‌کند. این، نقطهٔ عبور از منیت و آغاز بندگی واقعی است.

منابع:

[۱] در محضر عبد صالح، آماده‌سازی و نگارش: دکتر علاء سالم، انتشارات انصار امام مهدی (ع)، ج ۱، ص ۱۲۰، نوبت انتشار دوم:

[۲] همان

[۳] گفت‌وگوی دکتر شیخ ناظم عقیلی با دکتر علاء سالم در پالتاک:

[۴] ر.ک: دکتر علاء سالم، صفحهٔ فیس‌بوک:

[۵] از سخنرانی شیخ حبیب سعیدی در موقعیت‌های مختلف حضوری و مجازی؛ ازجمله در مکتب مبارک، به نقل از علی آل‌محسن:

[۶] ر.ک: سید احمد الحسن، متشابهات، انتشارات انصار امام می (ع)، ج ۳، پاسخ به پرسش ۱۰۷: چگونه با منیت مبارزه کنیم؟

[۷] همان

در جست‌وجوی لبهٔ گمشده پیرامون فرضیهٔ «زمین تخت»

قسمت دوم: «تأویل مسطح»

به قلم بهرام مهتدی



در بخش قبل، به نقد علمی فرضیهٔ «زمین تخت» پرداختیم و نشان دادیم که این فرضیه هیچ جایگاهی در علم نداشته و دلایل فراوانی بر کروی بودن زمین دلالت دارد.

اما در این قسمت قصد داریم به بررسی ادعاهایی بپردازیم که تورات و قرآن را منشأ این فرضیه می دانند.

در متون مقدس یهودی-مسیحی، هیچ آیهٔ صریحی در عهد قدیم وجود ندارد که به‌طور مستقیم به «تخت بودن زمین» اشاره کند. با این حال، برخی طرفداران نظریهٔ زمین تخت، به چند عبارت استناد می‌کنند که یا زبان استعاری دارند یا به باورهای کیهان‌شناختی باستان اشاره می‌کنند. مهم‌ترین موارد مورد استناد آنان عبارت‌اند از:

۱. کتاب اِشَعْیا، فصل ۴۰، آیهٔ ۲۲

متن: «او بر کرهٔ زمین نشسته است...» (در برخی ترجمه‌های قدیمی: «او بر دایرهٔ زمین نشسته است»).

تفسیر: زمین‌تخت‌گرایان ادعا می‌کنند واژهٔ «دایره» به صفحه‌ای تخت اشاره دارد؛ امّا بیشتر محققانِ عبری، واژهٔ khug را به معنای «کره» یا «سطحِ منحنی» تفسیر کرده‌اند.

۲. ایوب، فصل ۳۸، آیهٔ ۱۴

متن: «زمین مانند گلِ مهر می‌شود و همه چیز مانند ردایی روشن آشکار می‌گردد.»

تفسیر: برخی ادعا می‌کنند «گلِ مهرشده» به صفحه‌ای مسطح اشاره دارد؛ اما این عبارت، تصویری شاعرانه از پدیدارشدنِ زمین با روشناییِ طلوع خورشید است، نه توصیفی از شکل زمین.

۳. پیدایش، فصل اول، آیات ۶ تا ۸

متن: «خدا فلکی را آفرید تا آب‌ها را از آب‌ها جدا کند...»

تفسیر: زمین‌تخت‌گرایان این آیه را دلیلی بر باور باستانی به «گنبد آسمان» (Firmament) می‌دانند؛ امّا این توصیف، بازتابِ کیهان‌شناسیِ رایج در دوران باستان است، نه بیان یک ادعای علمی.

نکتهٔ کلیدی:

استناد به این آیات برای اثباتِ زمینِ تخت، تحمیلِ یک خوانشِ مدرن بر متنی باستانی است. حتی مفسران سنّتیِ یهودی مانند ابن‌میمون در قرن دوازدهم و مسیحیانی مانند توماس آکویناس در قرن سیزدهم نیز زمین را کروی می‌دانستند. بنابراین، در تورات و کتاب‌های الحاقیِ آن، هیچ متنی دربارهٔ تخت بودن زمین وجود ندارد.

هندسهٔ زمین نزد مسلمانان

اغلب دانشمندان و اندیشمندان مسلمان در دوران طلایی اسلام (قرون هشتم تا پانزدهم میلادی) به کروی بودنِ زمین اعتقاد داشتند و حتی محاسبات دقیقی دربارهٔ محیط زمین انجام دادند. در ادامه، برخی از مهم‌ترین آن‌ها معرفی می‌شوند:

۱. **ابوریحان بیرونی** (قرن ۱۰ و ۱۱ م) با استدلال‌های ریاضی و نجومی، کرویتِ زمین را اثبات کرد. او با روشِ مثلثات، محیط زمین را حدود **۴۰,۲۴۰ کیلومتر** محاسبه کرد (نزدیک به مقدار واقعی ~۴۰,۰۷۵ کیلومتر).

۲. **ابن‌سینا** (قرن ۱۰ و ۱۱ م) در کتاب شفا و نجات، زمین را کروی توصیف کرد و نوشت: «زمانی که ماه در خسوف است، سایهٔ زمین بر آن دایره‌ای است، و این نشان می‌دهد که زمین کروی است.»

۳. **خوارزمی** (قرن ۸ و ۹ م) در کتاب صورة الأرض، از کرویتِ زمین برای ترسیم نقشه‌های جغرافیایی بهره برد. او طول درجهٔ نصف‌النهار را اندازه‌گیری کرد تا محیط زمین را تخمین بزند.

۴. **ابن‌حَزْم اندلسی** (قرن ۱۰ و ۱۱ م) در الفصل فی الملل و النحل نوشت: «هیچ یک از علمای مسلمان منکرِ کرویتِ زمین نیستند... و دلیل آن اختلاف ساعت طلوع و غروب خورشید در شرق و غرب جهان است.»

۵. **ابوالحسن علی‌بن‌خَلَف** (قرن ۱۰ م) در کتاب الأجرام السماویة، اثبات کرد که زمین همچون دیگر سیارات، کروی است.

۶. **ابومعشر بلخی** (قرن ۸ و ۹ م) در کتاب الملخص الکبیر، زمین را به‌صورت کره توصیف کرد.

۷. **جاحظ** (قرن ۸ و ۹ م) در کتاب الحیوان اشاره کرد که شب و روز به سببِ کرویت زمین و چرخش آن پدید می‌آیند.

۸. **قطب‌الدین شیرازی** (قرن ۱۳ و ۱۴ م) در نهایة الإدراک، حرکت زمین و کرویت آن را تحلیل کرد.

نتیجه‌گیری

دانشمندان مسلمان نه‌تنها به کرویت زمین معتقد بودند، بلکه با محاسبات دقیق، پایه‌های علوم مدرن را بنا نهادند. این ایده در جهان اسلام مورد اجماع بود و تنها برخی متکلّمان ـ مانند ابن‌تیمیه ـ گاه با آن مخالفت می‌کردند.

ابن‌تَیمِیَّه

ابن‌تیمیه (متوفای ۷۲۸ق) از علمای مشهور حنبلی بود که عقاید او بعدها به‌ویژه توسط محمدبن‌عبدالوهاب (بنیان‌گذار وهابیت در قرن ۱۸) احیا شد. برخی از ایده‌های او که مورد استناد گروه‌های سلفی قرار گرفته، عبارت‌اند از:
تکفیر مسلمانانِ مخالف (به‌ویژه در مسئلهٔ توسّل به اولیا و شفاعت)؛
تفسیر ظاهری از نصوص دینی و ردّ تأویل‌های عقلی؛
اعتقاد به تجسیم (جسم‌انگاری خداوند سبحان).
داعش و دیگر گروه‌های جهادی نیز از این ایده‌ها برای توجیه خشونت‌های خود استفاده کرده‌اند.
ابن‌تیمیه دربارهٔ شکل زمین، دیدگاهی مطابق با ظاهر آیات قرآن و احادیث داشت و معتقد بود که زمین تخت (مسطح) است، نه کروی. او در چندین اثر خود به این موضوع اشاره کرده و از این دیدگاه دفاع نموده است.

برخی از نظرات ابن‌تیمیه دربارهٔ تخت بودن زمین

۱. در مجموع الفتاوی، ج ۲۵، ص ۱۹۵ می‌گوید:
«مسلمانان اتفاق‌نظر دارند که افلاک (آسمان‌ها) گرد هستند، اما دربارهٔ زمین اختلاف‌نظر وجود دارد. رأی صحیحی که ائمه (علمای بزرگ اهل سنت) بر آن هستند، این است که زمین مسطح است، نه کروی.»

در الرد علی المنطقیین، ص ۴۴۲ بیان می‌کند:
«نزد پیشینیان امت و امامانشان، زمین مسطح است و مانند کره نیست.»

در درء تعارض العقل والنقل، ج ۶، ص ۳۳۰ تأکید می‌کند:
«ظاهرِ نصوص شرعی (قرآن و حدیث) بر تخت بودن زمین دلالت دارد و تأویل آن‌ها به کرویت، خلاف روش سلف است.»

استدلال‌های ابن‌تیمیه شامل برخی آیات قرآن بود، مانند:
(وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) [۱] که به گسترده و مسطح بودن زمین اشاره دارد.
(وَالأَرْضَ مَدَدْنَاهَا) [۲] که دلالت بر گستردگی سطح زمین دارد.

در اینجا قصد داریم با استفاده از پاسخ دکتر علاء سالم (سخن‌گوی دفتر سید احمد الحسن) در کتاب دفاع از قرآن به بررسی این شبهه بپردازیم:
حقّ‌تعالی می‌فرماید:

(أَفَلَا يَنظُرُونَ... إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ)! (آیا نمی‌بینند... به زمین که چگونه پهن شده است؟)

«السَّطْح: پهن شدن»؛ یعنی گسترده و هموار شدن، و جمع آن «سُطُوح» یا «أَسْطُح» است، و در هندسه به معنای هر چیزی است که طول و عرض داشته باشد.
پس تمام اشیایی که بُعد دارند، دارای سطح‌اند؛ چه صاف باشند (یعنی دارای لبه‌ای که به آن ختم شوند)، چه کروی باشند، چه مقعّر باشند، یا هر شکل دیگری داشته باشند.

بنابراین مانعی وجود ندارد که زمینی که سطح دارد ـ یعنی گسترده و پهن شده ـ در عین حال کروی نیز باشد؛ و هیچ رابطهٔ ضروری میان «سطح داشتن زمین» و «صاف بودن آن به معنای داشتن لبه و پایان» وجود ندارد.

«سُطِحَت» یعنی «پهن شد»؛ یعنی کشیده و گسترده شد تا به گهواره و زیراندازی برای سکونت و بهره‌بردن تبدیل گردد. حقّ‌تعالی می‌فرماید:

(أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا) [۳] (آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟)

بدیهی است که آماده‌سازی و گستراندن زمین الزاماً به این معنا نیست که شکل زمین غیرکروی بوده و لبه‌ای داشته باشد که به آن ختم شود.

زمین برای هر انسانی، با هر موقعیت جغرافیایی، فارغ از شکل کلی و واقعی‌اش، همچون زیرانداز وسیع گسترده‌ای است که در برابر او قرار دارد.

امام علی (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«خوشا به حال زاهدانِ این دنیا که آخرت را آرزو می‌کنند. آنان کسانی‌اند که زمین را زیرانداز، خاک آن را فرش، آب آن را پاک، قرآن را شعار، و دعا را پوشش خود قرار دادند.»

همچنین «المَدّ»، «الدَّحْو» و «الطَّحْو» تقریباً یک معنا دارند و به معنای پهن کردن، گسترانیدن و هموار ساختن هستند؛ همان‌طور که پهن کردن زمین یعنی گستردن و آماده‌سازی آن. بنابراین معنای آیات مرتبط، مطابق ظاهرشان، همین «گستراندن» و «قابل سکونت کردن» زمین است، نه تعیین شکل هندسی آن.

(وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ) [۴] (و هنگامی که زمین وسیع و منبسط شود)؛ یعنی گسترده، آماده و هموار گردد.

(وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) [۵] (و زمین را پس از آن گسترانید)؛ یعنی همان‌گونه که امام باقر(ع) می‌فرماید: «آن را پهن کرد و گستراند و برای استقرار و بهره‌برداری آماده ساخت.» [۶]

(وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا) [۷] (سوگند به زمین و آن کس که آن را گسترد)؛ یعنی گستراند و مهیا کرد.

(وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا) [۸] (و خدا زمین را برای شما همچون فرشی گسترده ساخت)؛ یعنی زمینی وسیع، گسترده و آماده برای زندگی و بهره‌برداری.

همان‌طور که مشاهده می‌کنیم، این آیات کروی بودن زمین را نفی نمی‌کنند؛ بلکه چه‌بسا دلالت روشنی بر کرویت زمین داشته باشند؛ زیرا انسانی که روی زمین حرکت می‌کند، آن را گسترده و آمادهٔ بهره‌برداری و همواره وسیع در برابر خویش می‌بیند، به‌طوری‌که هیچ لبه و حاشیه‌ای ندارد تا به پایان برسد حتی اگر تمام عمر خود روی آن حرکت کند و چنین خصوصیتی محقق نمی‌شود مگر این‌که شکل زمین کروی بوده و هیچ لبه و مرز مشخصی نداشته باشد.

اکنون، پس از بررسی مستندات علمی و واکاوی بی‌طرفانه متون مقدس، روشن می‌شود که نظریهٔ زمین تخت نه ریشه در داده‌های تجربی دارد و نه با قرائت دقیق دینی قابل دفاع است. حقیقتِ کیهان را نمی‌توان با مشاهدات سطحی یا تفسیر به رأیِ متون دینی به دست آورد؛ بلکه این ماجرا بار دیگر ضرورت وجود یک سخن‌گوی رسمی برای دین الهی ـ یعنی خلیفهٔ خدا در هر زمان ـ را اثبات می‌کند؛ سخن‌گویی که به منبع وحی متصل باشد و فهمش محدود به ادراکات حسی و ناقص ما نباشد.

البته این موضوع هیچ تناقضی با ارزش علم تجربی ندارد؛ امّا تأویل متون دینی با علم تجربیِ سطحی و عقلِ محدود به حس، که هیچ درکی از پیام‌های صادرشده از عوالم دیگر ندارد، راهی به حقیقت نمی‌گشاید. تعدد و اختلاف شدید در تفسیر متون دینی میان علمای ادیان، گواه روشنی بر این واقعیت است.

اگر علم، محصول خرد جمعی انسان‌ها در طول تاریخ است، دین نیز دعوت به تدبّر، تفقّه و آموختن می‌کند. بنابراین، کرویتِ زمین نه‌تنها نشانه‌ای از توانایی عقل انسان در شناخت واقعیت است، بلکه یادآور این حقیقت عمیق است که ایمان اصیل هرگز در برابر علم راستین نمی‌ایستد؛ بلکه آن را تأیید و تکمیل می‌کند.

نقل از دکتر شیخ ناظم عقیلی (نمایندهٔ سید احمد الحسن)

دکتر شیخ ناظم عقیلی در مقالهٔ «دوران تاریکی» می نویسد:
«گالیله هنگامی که برای آنان روشن کرد طبیعت و واقعیت‌هایش نیز کتاب خدا و سخنان خداوند هستند و نمی‌توانند با سخنان خدا در کتاب مقدس متناقض باشند، با کلماتی که باید با آب طلا نوشته شوند، آنان را مخاطب قرار داد و تمام وجود را در اندک کلماتی با نهایت حکمت و شکوه خلاصه کرد و گفت:

«باید متوجه باشیم که کتاب‌های مقدس و کتاب‌های طبیعی هر دو از گفتار الهی سرچشمه می‌گیرند؛ اولی توسط روح‌القدس الهام شده، و دومی اجرای دقیق قوانینی است که خداوند در جهان وضع کرده است ...»

یعنی کتاب مقدس، کتاب مدوّن خداست؛ اما طبیعت و ماده، کتاب تکوینی او هستند؛ پس هیچ تضادی میان آن‌ها وجود ندارد. بنابراین، اگر در طبیعت واقعیتی علمی با شواهد تجربی یافت شود، همانند آیه‌ای از کتاب تکوینی خداست.
می‌توان آیات تکوینی خدا را بر آیات تدوینی‌اش مقدم داشت، البته اگر جانشین خدا در میان ما نباشد؛ زیرا کتاب‌های تدوینی در معرض تحریف و تفسیرهای نادرست‌اند، درحالی‌که آیات تکوینی خدا در هر زمان و هر مکان برای آزمایش و تحقیق، پیش چشم همگان قرار می‌گیرند.
سپس گالیله گفت:

«هدف روح‌القدس در متون دینی این است که به ما بیاموزد چگونه به آسمان برویم، نه این‌که آسمان چگونه ساخته شده است.»

یعنی کتاب‌های دینی به ما می‌آموزند چگونه اخلاقاً و روحاً رشد کنیم و به رضای خدا برسیم، نه این‌که قوانین فیزیکی آسمان را بیان کنند... اما هیچ‌کس او را نپذیرفت؛ و گالیله تنها با سختی بسیار توانست جان خود را حفظ کند!»
در این مقاله، دکتر شیخ ناظم عقیلی به‌وضوح بیان می‌کند که تفسیر یا تأویل متون دینی ـ به‌خصوص تفسیر علمی ـ در طول تاریخ همراه با خطاهای فاحش و اختلافات گسترده میان علما بوده است، و نتیجهٔ این تلاش‌ها چیزی جز دوری فرهیختگان از دین الهی نبوده است. حقیقت این است که هرجا علم با دین در تضاد باشد، یا باید به دینِ خود شک کرد، یا به برداشت خود از دین.

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش کردیم با دلایل علمی نشان دهیم که فرضیهٔ «زمین تخت» افسانه‌ای کودکانه و به‌دور از هرگونه شواهد علمی است که عمدتاً از بدبینی به حاکمان و ضعف و سطحی‌نگری علمی سرچشمه می‌گیرد. اما در بخش دوم مقاله نشان دادیم نسبت دادن این‌گونه تفکرات به دین الهی کاملاً خطاست. دین الهی ـ که توسط سخن‌گوی رسمی‌اش، یعنی «خلیفهٔ خدا» در هر زمان تفسیر و تأویل می‌شود ـ هرگز چنین ادعایی نکرده است؛ و جز جاهلانِ سلفی‌مسلکِ وهابی، که نه با دین الهی نسبتی دارند و نه با انسانیت، هیچ مدرک معتبری برای نسبت دادن این خرافات به دین الهی وجود ندارد.

منابع:

[۱] سورهٔ غاشیه، آیهٔ۲۰.
[۲] سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۹.
[۳] سورهٔ نبأ، آیهٔ ۶.
[۴] سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۳.
[۵] سورهٔ نازعات، آیهٔ ۳۰.
[۶] کلینی، کافی، ج ۸، ص ۹۵.
[۷] سورهٔ شمس، آیهٔ ۶.
[۸] سورهٔ نوح، آیهٔ ۱۹.

گفت‌وگوی داستانی دربارهٔ دعوت فرستادهٔ عیسای مسیح. احمد الحسن.

شاخه

به قلم متیاس

(قسمت پنجم، آخر)



«ای خدا، انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! و او قوم تو را به عدالت داوری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف.»[۱]

الیاس گفت‌وگو دربارهٔ نسبِ شاخه را با این آیات ادامه داد و گفت: «آیا تا به حال به این آیات دقت کرده‌اید؟ پادشاه و پسرِ پادشاه! فکر می‌کنید منظور از این‌ها چه کسانی هستند؟»

سروش پاسخ داد: «اگر اشتباه نکنم، عیسی! عیسی هم خود پادشاه و هم پسرِ داوودِ پادشاه است.»

الیاس گفت: «سروش، یادت می‌آید که پدر، منظور از شاخه و نهال ـ هر دو ـ را عیسی معرفی کرد؟ در بخشی از توضیحاتم به این نکته اشاره کردم که وقتی توصیفات منجی را به دقت بررسی می‌کنیم، متوجه وجود یک شخصیت مرموز در کنار او می‌شویم که برای همگان مجهول است؛ مثلاً در کنار تسلی‌دهنده، "رئیس این جهان"؛

در کنار غلامِ امین و دانا، "آقایش"؛ در کنار شبیه پسرِ انسان، "قدیم‌الایام" می‌آید؛ و از بره در کنار "پدرش" یاد می‌شود.[۲] باور کن هیچ اجباری نیست که مصداقِ هر توصیف مربوط به منجی را عیسی بدانیم!

اکنون نیز این‌چنین است. پادشاه و پسرِ پادشاه دو شخصِ مجزا از یکدیگر هستند، مانند نهال و شاخه.»

سکوتِ سنگینی مجلس را فراگرفت.

الیاس متوجه بهت و حیرتِ آن‌ها شد، لبخندی زد و گفت: «بپرسید... هر سؤالی را که برایتان پیش آمده است بپرسید.»

پدر سکوتش را شکست و گفت: «متوجه نشدم! این‌که از پادشاه و پسرِ پادشاه سخن گفتی، منظورت این بود که بگویی نهال و شاخه نیز پدر و پسر هستند؟»

الیاس پاسخ داد: «بله، پدرجان! توضیح می‌دهم.»

او سپس بلند شد و کتاب مقدسش را برداشت و گفت: «قرار شد دربارهٔ حقانیتِ محمد و جانشینانش در کتاب مقدس، در جلسهٔ دیگری سخن بگوییم. اما لازم دیدم که این آیات از مکاشفه را همین الآن بخوانم، چراکه به موضوعِ گفت‌وگویمان مربوط است:

«فی‌الفور در روح شدم و دیدم که تختی در آسمان قائم است و بر آن تخت نشیننده‌ای. و آن نشیننده، در صورت، مانند سنگِ یشم و عقیق است و قوسِ قزحی در گردِ تخت که به منظر، شباهت به زمرد دارد. و گرداگردِ تخت، بیست و چهار تخت است؛ و بر آن تخت‌ها بیست و چهار پیر که جامه‌ای سفید در بر دارند نشسته دیدم و بر سرِ ایشان تاج‌های زرین.»[۳]

بسیار خب! اثبات سخنانم در مورد این آیات را به دورهمی‌مان با وهب موکول می‌کنیم؛ اما در حال حاضر این را از من بپذیرید که شخصِ تخت‌نشین در این آیات، محمد است و بیست و چهار پیر که گرداگردِ او نشسته‌اند، بیست و چهار جانشین او هستند. حال، به نهال و شاخه بازگردیم. نهال، امامِ دوازدهمِ شیعیان و یکی از آن بیست و چهار پیر است، یعنی محمدبن الحسن العسکری. و شاخه از ریشه و نسلِ اوست، که او کسی نیست جز احمد الحسن که او نیز یکی از آن پیران در مکاشفه است... اکنون من لحظاتی سکوت می‌کنم تا شما به‌دقت به سخنانم فکر کنید و اگر سؤالی دارید، بپرسید.»

سروش با حالتِ سردرگمی گفت: «فرض کن انتسابِ این شخصیت‌ها به محمد و امامان شیعه را پذیرفتیم؛ اما آن اشکالی که پدر وارد کرد، هنوز پابرجاست. یعنی شاخه و نهال از نسلِ یسّی هستند و در نتیجه بنی‌اسحاقی‌اند؛ اما تو خود گفتی محمد و جانشینانش از نسلِ اسماعیل هستند. این مشکل را چگونه حل می‌کنی؟!»

الیاس با اطمینانِ قلبی و با آرامشی که در ظاهرش هم نمایان بود، گفت: «حل است، سروش! از همان ابتدا حل بوده است.

نهال، یا دوازدهمین امام، از سمتِ مادرش ـ نرجس‌خاتون ـ به داوود، پسرِ یسّی، می‌رسد. می‌دانم اکنون این سؤال برایتان پیش آمده که چگونه نَسَبِ نرجس‌خاتون و امام دوازدهم به داوود می‌رسد؟

شیعیان بر این باور هستند که مادرِ امام دوازدهم ـ نرجس‌خاتون ـ از نوادگانِ شمعونِ پطرس، برترین شاگردِ عیسی، است و شمعونِ پطرس نیز خود از نسلِ یسّی است.»

مادر با کنجکاوی پرسید: «مگر پطرس فرزند داشته است؟»

الیاس پاسخ داد: «در انجیل آیاتی وجود دارد که در آن‌ها اشاراتی به مادرزنِ پطرس شده است؛ پس بدون شک، او دارای همسر بوده است:

«آنگاه عیسی کنیسه را ترک گفت و به خانهٔ شمعون رفت. و اما مادرزنِ شمعون را تبی سخت عارض گشته بود. پس، از عیسی خواستند یاری‌اش کند.»[۴]

اما در مورد فرزند داشتنِ وی، به‌صراحت در انجیل سخنی بیان نشده است؛ اما کلِمِنتِ اسکندریه، از پدران کلیسا و متولد سال ۱۵۰ میلادی، داشتنِ فرزند برای شمعونِ پطرس را تأیید می‌کند:

«آیا آنان حتی رسولان را نیز رد می‌کنند؟ زیرا پطرس و فیلیپ فرزند آوردند؛ و فیلیپ همچنین دختران خود را به ازدواج داد.»[۵]

و این‌چنین ارادهٔ الهی، نهال و شاخه، یا پادشاه و پسر پادشاه را از نسل شمعونِ پطرس قرار داد؛ همان شمعونی که عیسی او را به‌عنوان جانشین خویش معرفی کرد.»

سروش از همان ابتدا که خبر ظهور فرستادهٔ عیسی را از الیاس و ساره شنید، با کنجکاوی و علاقه مشغول بررسی دلایل حقانیتش شد و از هر فرصتی برای تحقیق دربارهٔ او و دعوتش استفاده می‌کرد؛ و این‌بار نیز با دقت و وسواس فراوان سؤال می‌پرسید.

او که با توجه و تمرکز بالا به پاسخ‌ها و توضیحات الیاس گوش می‌داد، پرسید: «الیاس! از توضیحاتت سپاس‌گزارم، ولی قبول کن که این دلایل تنها برای شیعیان قابل‌قبول است؛ چراکه هیچ مدرک و شاهدی در خارج از عقایدِ شیعه وجود ندارد که ثابت کند نرجس‌خاتون از نسل پطرس بوده است، و حتی از نسل یسّی بودنِ خود پطرس هم ثابت نشده است.»

الیاس پاسخ داد: «چه سخن عجیبی، سروش! مگر نَسَب‌نامهٔ عیسی بر چه اساسی بیان می‌شود؟ آیا جز از طریق گزارش‌های انجیل است، و نه بر پایهٔ شواهد تاریخی مستقل؟ پس تکلیف چیست وقتی نمی‌توانیم نَسَبِ عیسی را برای یهودیان اثبات کنیم، چراکه دلایلمان در خارج از دنیای مسیحیت اعتباری ندارد.

ببین، سروش! پیش‌تر گفتم و دوباره تکرار می‌کنم. ما حقانیتِ محمد و جانشینانش را در کتاب مقدس یافته‌ایم. از آن پس، هرآنچه آن‌ها گفتند و می‌گویند برایمان قطعی و ثابت شده است؛ مثلاً وقتی آن‌ها می‌گویند که نرجس‌خاتون از نوادگانِ پطرس است و پطرس هم از نسلِ داوود است، می‌پذیریم، حتی اگر دلیلی برایش پیدا نکنیم؛ چراکه همهٔ حجتِ ما سخنان و روشنگری‌های آنان است. پیشنهاد می‌کنم که در دورهمی‌مان با وهب حضور داشته باشی تا حقانیتِ محمد و جانشینانش در کتاب مقدس را برایت ثابت کنیم.»

سروش سری به نشانهٔ تأیید تکان داد و گفت: «می‌دانی که این فرصت‌ها را از دست نمی‌دهم. حتماً می‌آیم.»

ساره که تا آن لحظه سکوت کرده بود، گفت: «پس نهال، امام مهدی یا امام دوازدهمِ شیعیان است و شاخه، احمد الحسن یا مهدیِ اول است که در زمان دیگری به معرفی بیشتر وی می‌پردازیم. شاخه از ریشهٔ نهال است و فرزند مستقیم او نیست؛ یعنی احمد الحسن فرزند مستقیم امام دوازدهم نیست، بلکه از نسل اوست و امام مهدی جد چهارم ایشان است.»

ساره رو به مهمان‌ها کرد و گفت: «می‌دانم دیگر برای امشب کافی است. پدر و مادر به استراحت نیاز دارند. اما اجازه بدهید که یک نکتهٔ زیبا را بیان کنم و سپس این گفت‌وگو را تمام کنیم.»

او سپس رو به سروش کرد و گفت:

«سروش، یادت می‌آید که در اولین مهمانی‌ای که به شوقِ سخن گفتن از احمد الحسن ترتیب داده بودیم، از تسلی‌دهنده گفتیم و ثابت کردیم که او فرستادهٔ عیسی و یک انسانِ مذکر است؟»

سروش تأیید کرد و ساره ادامه داد:

«حال به یک توصیفِ ویژه در موردِ تسلی‌دهنده بپردازیم:

"و همین که او بیاید، جهان را دربارهٔ گناه و عدالت و داوری سرزنش خواهد کرد."[۶]

پس تسلی‌دهنده می‌آید و جهان را به‌خاطرِ گناهانشان و تکذیب انبیا و رسولان و قتل آنان سرزنش و توبیخ می‌کند.[۷]

لطفاً دقت کنید: وقتی متن یونانیِ آیه را بررسی می‌کنیم، با واژهٔ: ἐλέγξει - اِلِنْکْسِی مواجه می‌شویم که به معنای سرزنش کردن است، و جالب اینجاست که همین واژه را در فصل یازدهم اشعیا و در وصف شاخه نیز می‌بینیم؛ شاخه‌ای که در آخرالزمان می‌آید تا عدالت را برپا کند:

"بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به‌جهتِ مظلومانِ زمین به انصاف سرزنش خواهد کرد و جهان را به عصای دهانش خواهد زد، و شریران را به نَفَسِ لب‌هایش خواهد کشت." [۸]

می‌بینید؟ شاخه نیز همان کاری را می‌کند که فرستادهٔ عیسی، یعنی تسلی‌دهنده، انجام می‌دهد؛ پس نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که تسلی‌دهنده همان شاخه و منجیِ آخرالزمان است.

البته این دو، عهده‌دارِ کارهای مشترکِ دیگری نیز هستند، اما دیگر گفت‌وگو را تمام می‌کنم تا پدر و مادر هرچه زودتر به استراحت بپردازند.

این داستان ادامه دارد...

منابع:

[۱] مزمور، فصل ۷۲، آیهٔ ۱ و ۲.

[۲] متیاس، گفت‌وگوی داستانی دربارهٔ دعوت فرستادهٔ عیسی، فصل دوم، شاخه (قسمت دوم):

[۳] مکاشفه ، فصل چهارم، آیات ۲ تا ۴.

[۴] انجیل لوقا ۳۸:۴.

[۵] کلمات کلِمنت در: یوسیبیوس، تاریخ کلیسا، کتاب ۳، فصل ۳۰، بند ۱.

[۶] انجیل یوحنا ۸:۱۶.

[۷] احمد الحسن در کتاب وصی و فرستادهٔ امام مهدی (ع) در تورات، انجیل و قرآن می‌گوید: «پس این تسلی‌دهنده که فرستاده می‌شود کیست؟ و این فردی که اهل جهان را به‌خاطر گناهانشان و تکذیب انبیا و رسولان و قتل آنان و نپذیرفتن حقیقت انبیا و وصیت‌هایشان و بی‌حرمتی به رئیس این جهان (امام مهدی (ع)) سرزنش و توبیخ می‌کند، کیست؟

[۸] اشعیا ۴:۱۱.

پیِ آواز حقیقت بدویم

قسمت پانزدهم: جهان و مدل

به قلم مجتبی انصاری



در بخش «صورت و معنا» گفتیم که جملات با تعبیرکردن معنا پیدا می‌کنند. در واقع، باید کلمات را برداریم و اشیای دنیای واقعی را جای آن‌ها بنشانیم تا معنای آن‌ها به دست آید و بتوان برای جملات ارزش درستی (صدق) و نادرستی (کذب) در نظر گرفت. بر این اساس، منطق ارسطویی صدق و کذب را براساس میزان تطبیق گزاره‌ها بر واقعیت تعریف می‌کند. اما واقعیت این است که ما از جهان واقع چیزی جز مفاهیم ذهنی خود نداریم. در حقیقت، هرکس در حال تطبیق دادن واژه‌ها و گزاره‌ها با مفاهیم جهان ذهنی خویش است.

هر مجموعه از اشیا و روابط بین آن‌ها یک مدل به شمار می‌رود؛ چه این اشیا موجودیت‌هایی در دنیای واقع باشند و چه ساخته‌وپرداختهٔ ذهن. لذا می‌توان مدل‌های مختلفی را به وجود آورد تا باز هم از طریق تعبیر جملات به اشیای این مدل‌ها، امکان بررسی درستی و نادرستی گزاره‌ها فراهم شود. یعنی اشیا و روابط آن مدل‌ها را جایگزین واژه‌ها و عبارت‌ها و جملات می‌کنیم.



امروزه مدل‌سازی در زندگی دنیای امروزی کاربردهای متنوعی پیدا کرده است. ما خواسته یا ناخواسته با این مدل‌ها مواجه هستیم و آن‌ها را به‌وجود می‌آوریم و از آن‌ها استفاده می‌کنیم. مثلاً وقتی برای تبیین رشد اقتصادی از نمودار استفاده می‌کنیم، در واقع واژگان اقتصادی را به اجزای یک نمودار تعبیر کرده‌ایم. به بیان دیگر، تمامی نمودارها و علائمی که استفاده می‌شود، همگی مدل‌هایی دیداری هستند تا به انتقال بهتر مفاهیم کمک کنند. نقاشی، عکاسی و صنعت سینما نیز مدل‌های دیگری برای انتقال مفاهیم و ارزش‌گذاری آن‌هاست.



برای مثال، فیلم Inside Out یک مدل‌سازی دیداری (بصری) از احساسات درونی مانند غم، شادی، خشم، ترس و خجالت، اضطراب و ... است.

مدل‌سازی یک رابطهٔ دوطرفه است و خود واژه‌ها نیز مدلی برای مفاهیم ذهنی به شمار می‌روند. نویسنده‌ای که رمانی را می‌نویسد، مفاهیم ذهنی خود را در قالب اسامی شخصیت‌های داستان خود مدل‌سازی می‌کند. در این مدل‌سازی، واژه‌ها نقش اشیای مدل را دارند و جملات و توصیف‌ها همان روابط بین اشیای این مدل (یعنی واژه‌ها) هستند.

یک نوع دیگر از مدل‌سازی، مدل‌سازی ریاضی و منطقی است که در این مدل‌سازی، مفاهیم با اعداد و روابط آن‌ها شرح داده می‌شود. مثلاً در یک بیماری فراگیر، وقتی که از آمار برای بررسی میزان وخامت شرایط یا بهبود آن استفاده می‌شود، هر انسان تنها یک عدد است که ممکن است این عدد در آمار قربانیان باشد یا در آمار نجات‌یافتگان قرار گیرد.

شبیه‌سازی کامپیوتری یکی دیگر از مدل‌های رایج امروزی است. برای مفاهیم مختلف، اعم از واقعی، تخیلی و انتزاعی، مدل‌های کامپیوتری متنوعی به‌وجود آمده است. تمام بازی‌های کامپیوتری نیز مدل‌هایی هستند که مدل‌های منطقی و ریاضی در آن به اجرا درآمده است. تجهیزاتی همچون عینک واقعیت مجازی و حسگرهای حرکتی باعث شده که این مدل‌ها به واقعیت بسیار شبیه باشند. این شباهت آن‌قدر زیاد است که یک سؤال فلسفی بزرگ را پیش روی انسان امروزی قرار داده است: آیا جهان پیرامون ما نیز دنیایی شبیه‌سازی‌شده است؟ به بیان دیگر، آیا ما در جهانی شبیه‌سازی‌شده زندگی می‌کنیم؟

برای مدل از واژه‌های دیگری مانند «جهان»، «عالَم» و «دنیا» نیز استفاده می‌شود: جهان فیزیک، مدل اتمی، دنیای زیراتمی، جهان مادی، جهان علم، عالَم رؤیا، عالَم ذهن، عالم خیال، جهان‌های موازی، دنیای متافیزیک، جهان سخن و... . این جهان‌ها، دنیاها و عوالم می‌توانند وجود بیرونی داشته باشند و ممکن است تنها ساخته‌وپرداختهٔ ذهن ما و تصورات ما باشند. و اگر دقت کنیم، می‌بینیم که درک ما از حقیقت تنها یک مدل ذهنی از آن است. حتی چیزهایی که با حواس خود درک می‌کنیم، سیگنال‌های الکتروشیمیایی هستند و میتوانند در دنیایی شبیه‌سازی‌شده به مغز ما ارسال شده باشند.



و ما تنها موجوداتی درون ماتریکس باشیم که این جهان ساختگی را باور کرده‌ایم.

در اینجا قصد نداریم که بیش از این در موضوع ساختگی بودن یا نبودن جهان پیرامون خود عمیق شویم و خود را به یک هزارتوی بی‌انتها بیندازیم. برای مباحث بعدی، همین که معتقد باشیم که چیزی واقعی یا حقیقتی بیرونی وجود دارد، کافی است.

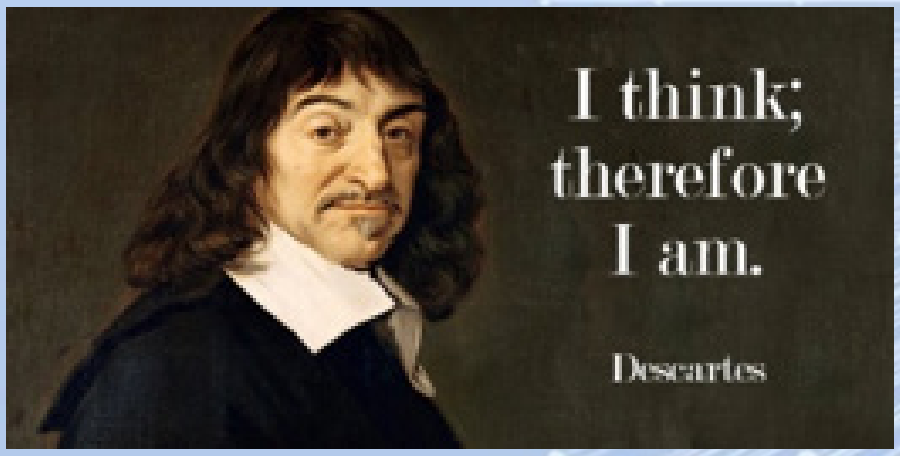

اگر معتقد باشیم که جهان پیرامون ما حقیقی است، نتیجه می‌گیریم که حقیقتی بیرون از ذهن ما وجود دارد. و اگر معتقد باشیم که دنیای پیرامون ما ساخته‌وپرداختهٔ ذهن ماست، که در این صورت ما واقعی‌تر از این جهان خواهیم بود و باز هم به این نتیجه می‌رسیم که چیزی واقعی وجود دارد. لذا به جملهٔ مشهور دکارت می‌رسیم که گفت: «می‌اندیشم، پس هستم.»

مهم است که مدل تهی نباشد. به بیان دیگر، در مجموعه اشیاء هر مدل باید حداقل یک شیء وجود داشته باشد. همچنین اگر بخواهیم رابطه‌ای داشته باشیم، باید حداقل دو شیء متمایز در مدل وجود داشته باشد. اما مهم نیست که اشیای مدل واقعی باشند یا ساختگی. بلکه بسیاری از مدل‌ها با موجودیت‌های اعتباری و غیرواقعی ساخته شده‌اند.

همین الان اژدهایی را تصور کنید که هفت شاخ دارد و از دهانش آتش بیرون می‌آید. با همین تصور، شما یک وجود اعتباری به نام اژدهای هفت‌شاخ به وجود آوردید.این اژدها در ذهن و تخیل شماست و وجود آن به اعتبار خواست و ارادهٔ شماست. در همین لحظه و بدون هیچ تلاشی می‌توانید دستور نابودی این اژدها را صادر کنید.

تمام اشیا در مدل‌های کامپیوتری نیز وجودهای اعتباری دارند. مثلاً یک توپ را تصور کنید که در صفحهٔ نمایش گوشی هوشمند شما در حال حرکت است و پس از برخورد به لبه‌های تصویر، تغییر جهت می‌دهد و به‌سمت دیگری حرکت می‌کند. در واقعیت، نه توپی وجود دارد، نه حرکتی، نه برخوردی و نه تغییر جهتی. بلکه تعدادی نقاط یا پیکسل‌های رنگی در صفحهٔ نمایش است که طبق الگوریتم‌های مشخصی، این پیکسل‌ها تغییر رنگ می‌دهند. به همین دلیل، کافی است شما گوشی خود را خاموش کنید تا تمام موجودیت‌های اعتباری داخل بازی، ازجمله توپ، حرکت و دیواره‌ها، به یکباره نابود شوند.



اشیای اعتباری در مدل‌ها، هرچند که واقعی محسوب نمی‌شوند، ولی از حقیقتی ماورای خود سخن می‌گویند. همان‌طور که در بخش‌های پیشین مطرح شد، صفت اثر بر صفت مؤثر دلالت می‌کند. در نتیجه، با دیدن یک مدل می‌توان به هوشمندی و هدفمندی و توانمندی طراح آن مدل پی برد. شاید این حقایق بسیار مهم‌تر از آن اشیای اعتباری باشند. در بخش دیگری از این مطالب، به بازی زندگی کانوِی خواهیم پرداخت[۱] و بیشتر با این مفهوم آشنا خواهیم شد.

تا اینجا با مفهوم مدل بیشتر آشنا شدیم؛ هرچند که پیش از این نیز، دانسته یا نادانسته، از آن استفاده می‌کردیم. هدف از بیان این مطلب آن بود که بگوییم جملات و گزاره‌ها به‌خودیِ‌خود، نه معنایی دارند و نه ارزش‌گذاری می‌شوند؛ بلکه باید مدلی وجود داشته باشد و جملات در آن مدل تعبیر شوند تا بتوان به آن‌ها ارزش صدق و کذب را نسبت داد. این موضوعی است که آقای سول کریپکی به‌خوبی به آن پرداخته است.[۲] ازاین‌رو، کسی که علاقه‌مند به این مبحث باشد، می‌تواند در زمینه‌های نظریهٔ مدل،[۳] منطق موجهات[۴] و مدل‌های کریپکی[۵] بیشتر مطالعه کند.

برای مبحث ما، همین کفایت می‌کند که بدانیم مدل‌های مختلفی وجود دارد و یک گزاره ممکن است در یک مدل درست و در مدلی دیگر نادرست باشد. به بیان دیگر، ممکن است یک گزاره در یک جهان، معنا و ارزشی داشته باشد و در جهانی دیگر، معنا و ارزش آن متفاوت باشد. همچنین می‌دانیم عالَم ذهن افراد با یکدیگر متفاوت است؛ بنابراین ممکن است آن‌ها دربارهٔ یک گزارهٔ واحد، قضاوت‌های متفاوتی داشته باشند.

منابع:

[۱] conway's game of life
[۲] Saul Kripke
[۳] Model Theory
[۴] Modal Logic
[۵] Kripke Models

مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟

قسمت اول: گشایشی به نام امید

دکتر هیفاء بهبهانی



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
وصلّ اللهم علی محمد و آل‌محمد، الأئمة و المهدیین، و سلّم تسلیماً کثیراً

خداوند تمام شما حاضران در کنفرانس «مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟» را زنده بدارد.

مدتی پیش، من با گروهی از خواهران مؤمن بودم و با یک موقعیت خاص مواجه شدیم. برخی از خواهران به موقعیت نگاه مثبت داشتند و برخی دیگر بدبین بودند و هرکدام دلایل خود را داشتند. بدبین‌ها می‌گفتند که ما واقع‌گرایانه نگاه می‌کنیم و سقف انتظارات خود را بالا نمی‌بریم و نمی‌خواهیم خیلی امیدوار باشیم؛ بنابراین، اگر چیزی خلاف آنچه که می‌خواهیم اتفاق بیفتد، قطعاً برای ما دردناک خواهد بود. اما خوش‌بین‌ها می‌گفتند که ما امیدواریم چیزی خوب در آینده برایمان پیش بیاید و حتی اگر این اتفاق نیفتد، شاید در آن صورت هم خیر و صلاح باشد؛ شاید خداوند برای ما امر دیگری، بهتر از آنچه که توقع داشتیم، تدبیر کرده باشد.

درحالی‌که حضرت عیسی(ع) نشسته بود، مردی با تیشه‌ای زمین را می‌کند. حضرت عیسی(ع) گفت: «خداوند، امید را از او بگیر.» پس مرد تیشه را گذاشت و دراز کشید.

پس از مدتی، حضرت عیسی(ع) گفت: «خداوند، امید را به او بازگردان.» مرد برخاست و دوباره مشغول به کار شد. سبحان‌الله!

امید، یک عنصر بسیار مهم برای انسان است، به‌ویژه برای مؤمنان.

ولی به‌طورکلی، انسان اگر امید نداشت، زندگی تاریک می‌شد؛ ناامیدی، زندگی را در چشم انسان تاریک می‌ساخت. انسان نمی‌تواند کاری انجام دهد، نمی‌تواند پیشرفت کند، نمی‌تواند ادامه دهد.

چون موانع و مشکلات و مسائلی که انسان با آن‌ها روبه‌روست، بسیار زیاد است. چه تنگ می‌شد زندگی، اگر گشایشی به نام امید نبود!

امروز در مورد مثبت‌اندیشی صحبت خواهیم کرد. مثبت‌اندیشی چیست؟ هم از نظر لغوی و هم اصطلاحی. آیا دین به مثبت‌اندیشی تأکید کرده ا ست ؟

و البته بسیار طبیعی است که شما دیدگاه دینی را در این باب بدانید؛ لکن سخنرانی امروز، ان‌شاءالله، همین خواهد بود. و اگر شما نکات یا نظراتی دارید، خوشحال می‌شوم که آن‌ها را با من در میان بگذارید.

جایگاه مثبت‌اندیشی در علم روان‌شناسی چیست؟ مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟ و سپس چگونه می‌توانیم مثبت‌اندیش باشیم؟

دکتر روان‌شناسی که روان‌شناسی مثبت‌نگر را تدریس می‌کند، داستانی از خود می‌گوید. او می‌گوید: «من مدرک کارشناسی ارشد و دکترا را از دانشگاه هاروارد گرفتم و فارغ‌التحصیل شدم، اما خوشحال نبودم. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا خوشحال نبودم؟»

او می‌گوید: «من معنایی نداشتم.» اما حالا تحقیقات جدید دربارهٔ معنا را ارائه می‌دهند. امروز دربارهٔ «معنا» تحقیق می‌کنند، همان‌طور که ما می‌گوییم. انسان باید در زندگی خود معنا داشته باشد تا بتواند به پیش روی ادامه دهد یا به تلاش خود ادامه بدهد. اگر معنا را از دست بدهد، شادی و رضایت را نیز از دست خواهد داد.

«اگر معنا را از دست بدهد، به‌طورکامل معنای زندگی را از دست می‌دهد.»

برای ما مؤمنان، به لطف خداوند، معنای بسیار بزرگی داریم که برای آن زندگی می‌کنیم. ما هدفی بسیار والا و متعالی داریم. این معنا یا این هدفی که برای آن زندگی می‌کنیم، هم‌زمان ما را به پیش می‌برد و کمک می‌کند که روزبه‌روز بلند شویم [حرکت کنیم]؛ ان‌شاءالله در مورد این موضوع صحبت خواهیم کرد.

ادامه دارد...

مهم‌ترین خبر جهان!

سید احمدالحسن ظهور کرد.

ای شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام!

فرستاده امام مهدی و دعوت‌کننده به سوی او، پیمانی موعود،

سال‌هاست که منتظر شماست.

ای یهودیان!

فرستاده ایلیا آمده است.

ای مسیحیان!

تسلی‌دهنده و فرستاده مسیح آمده است.

ای اهل سنت!

آن مهدی که در آخرالزمان متولد می‌شود، اکنون در میان ماست.

ای تمام آزاداندیشان و اهل علم در زمین!

منجی بشریت با سندی از علم و شگفتی‌ها آمده است.